

The Parthian Prince's Remarkable Journey

(The so-called Hymn of the Pearl)



Raham Asha

نگاهی به کارِ تازه‌ی رهامِ اشه بر «سرودِ مروارید»:
چگونه پرده از رازِ زیباترین سرودِ جهان برداشته شد؟
بزرگمهر لقمان

تصویر: پوشینه‌ی «ایورز شگفتِ شاهزاده‌ی پارتی» یا «سرودِ مروارید»، نگاره و پیرنگِ پوشینه: مزدا تاج‌بخش



نگاهی به کار تازه‌ی رهام اشه بر «سرود مروارید»: چگونه پرده از راز زیباترین سرود جهان برداشته شد؟

بزرگمهر لقمان

سرودی در «کارنامه‌ی توما»^[۱] هست که «سرود مروارید»ش خوانده‌اند و گفته‌اند هنگامی که توما، یکی از ۱۲ یار برگزیده‌ی عیسی، به هندوستان در زندان بود، برای آن که زندانیان را آرام کند، این سرود را برایشان می‌خواند.

پژوهشگران دریافته‌اند، زبان این سرود که به سوریگ^(سریانی) است با دیگر بخش‌های کارنامه‌ی توما همخوان نیست و آنها چند سده‌ای از این نوترند. نیز، این سرود در بیشتر کارنامه‌های توما دیده نشده است.

جدای از سوریگ، در آن کارنامه‌ها که به زبان یونانی بر جای مانده‌اند، این سرود تنها در یک دست‌نویس یافت شده است. همچنین، بازگویی‌ای آزاد از سرود در نیشته‌ی یونانی دیگر بر جای مانده است.

گزیده‌ای از سرود

اگر به سرود مروارید درنگریم، پیش از هر چیز داستانی ساده بینیم که چه بسا پیش پا افتاده یابیمش. این سرود از شاهزاده‌ای پارتی گوید که به شهری دوردست، مُدرگ (مصر)، فرستاده شود تا مرواریدی را که کنار اژدهایی است بردارد و به سرزمین خودش بازگردد. در بوم مُدرگ او سرزمین یا میهن خویش را فراموش کند. به او نامه‌ای فرستند. این نامه به گونه‌ی پرنده‌ای او را بیدار کند و به یادش آورد که کیست، گوهرش چیست و برای چه به مُدرگ آمده است. پس، به خود آید و مروارید را بردارد.

او هنگامی که کودکی بود، برایش جامه‌ای دوخته بودند. در او بازگشت، این جامه به پیشوازش رود. او بیند که جامه‌اش همزمان با خودش بزرگ شده و نیز بس نیکو و باشکوه گشته است. جامه را دربرگیرد و با آن راهی سرزمینش شود. برادرش که جایگاه بدخشی یا دومی را دارد با خنیگران او را پیشواز گیرد و او به خانه رود و بدان جای ماندگار شود.

رازآمیز نمودن سرود

کسانی که این سرود را خوانده‌اند، در آغاز از سادگی داستان درشگفت شده‌اند، ولی اندک اندک این داستان برایشان رازآمیز نموده است: این سرود از چه گوید؟ این شاهزاده کیست؟ این جامه چرا بزرگ گشته؟ این نامه چرا به گونه‌ی پرنده‌ای به نزدش آمده؟ این فراموشی و این یادآوری از بهر چیست؟ و ... اینها پرسشهایی‌اند که، از سال ۱۸۷۰ که این سرود به زبان سوریگ و سپس در یک دست‌نویس یونانی پیدا شد، دانشمندانی پرشمار را برانگیخته‌اند و به خود واداشته‌اند تا پاسخهایی یابند.

سرآمد این دانشمندان پژوهنده‌ای آلمانی به نام ریتزنشتاین بود که چندین کار برجسته درباره‌ی این سرود کرد.^[۲] پس از او کسانی بسیار بدین راه رفتند که پژوهشگری کانادایی، پوآریه نام، همه‌ی این بررسیها را به یک جای گرد آورد و کاری درخور به دست داد.^[۳]

زبان بنیادین سرود

اگر به بن‌نویس سرود سوریگ درنگریم، بس واژه‌های ایرانی، به ویژه پهلوانی (پارتی)، درش یابیم. این همه واژه‌ی ایرانی در کمتر نیشته‌ی سوریگ یافت شود و این نشانگر آن است که یا سرود در بنیاد به زبان پهلوانی بوده و سپس به زبان سوریگ درآمده، یا این که نویسنده‌ی سرود به سوریگ، خود، پهلوانی‌زبان بوده است.

اگر باریک‌بینانه‌تر نگاه کنیم، بدین باور رسیم که سرود در آغاز به پهلوانی سروده شده و سپس به سوریگ و یونانی برگردانده شده است، چه هر چند در بن‌نیش‌ت سرود به سوریگ سخنانی هست که آهنگین نماید، ولی، روی هم رفته، نتوان سرود هشت‌پاره‌ای (هشت‌هجایی) آهنگینش دانست. این پژوهنده‌ی باریک‌سنج را بدین رهنمون کند که سرود مروارید به سوریگ در بنیاد به پهلوانی بوده که نویسنده‌ای پهلوانی‌دان آن را به سوریگ گردانده است.

باز، اگر باریک‌بینانه‌تر بنگریم، در همسنجی میان دو نیش‌ته‌ی سوریگ و یونانی، گاهی نیش‌ته‌ی سوریگ درست‌تر از یونانی است و گاهی یونانی درست‌تر از سوریگ. این نشان دهد که نه نیش‌ته‌ی یونانی از سوریگ گرفته شده و نه نیش‌ته‌ی سوریگ از یونانی، و این دو باید از نیش‌ته‌ی سومی گرفته شده باشند. با واژه‌های پهلوانی و نیز جان‌مایه‌ی ایرانی که در این سرود هست، به روشنی به این برآیند توان رسیدن که این سرود در بن به پهلوانی بوده است.

گمانه زدن درباره‌ی سرود

برخی این سرود را هشت‌پاره‌ای گمان برده‌اند و از آن «بَرَدِیْصَان» پارتی‌تبار دانسته‌اند. ویژگی‌های کهنه‌ی این سرود نشان از آن دارد که از همه‌ی نیش‌ته‌های سوریگ کهن‌تر است و ای بسا به زمان بردیصان رسد. در این زمینه، برخی پژوهندگان کارهایی کرده‌اند و در این راه کوشیده‌اند. گفتنی است که از بردیصان هیچ سرودی به ما نرسیده است و تنها دانیم که سرودهایی بس زیبا می‌سروده، تا آن جای که در هر کوی و برزن بر سر زبانها بوده است.

شماری سرود مروارید را ترسای دانسته‌اند و برخی زندگی‌اش (گئوسی‌اش) خوانده‌اند و گروهی هم آن را بر پایه‌ی آموزه‌های مانئی برشمرده‌اند. هر دسته بخشی کوچک از این سرود را گرفته و کوشیده تا مانندگی‌های میان آن و زندگی و آموزه‌های مانئی یا برخی زندیگان یا عیسی بیابد.

برای نمونه، برخی زندگی‌پنداران این سرود گفته‌اند که این از «هَبوط» به زمین یا جهان مادی گوید و مُدَرگ (مصر)، بدین جای، نشانگر جهان بد است که همین جهان مادی باشد و خوراسان (مشرق) که شاهزاده از آن آمده جهان روشنی است که همان جهان بالا باشد و چنین کوشیده‌اند که بدین سرود سویی زندگی دهند.

گرفتاری‌ای که در کار این نویسندگان هست این است که هیچ یک از آنان نتوانسته‌اند پیوند همه‌ی بخشهای سرود مروارید را با دستگاه اندیشگی مانئی‌گرایان یا زندیگان یا ترسایان یا یهودیان یا دیگر کیشها برنمایند.

دانیم که یک نگره (نظریه) هنگامی درست است که جای همه‌ی بخشها را در یک دستگاه نشان دهد، نه آن که یکی دو بخش گرفته و نگره‌ای بر آن پایه استوار شود.

پرسشهایی چونان این پرسش که شاه نشانگر چیست؟ چرا برادر راهی نشود و همیشه به کنار شاه ماند و جایگاه بدخشی یا دومی دارد؟ چرا شاهزاده در مُدَرگ پسری را باید که همراه و هم‌خانه‌اش گردد؟ و دیگر پرسشهایی از این دست را هیچ یک از نویسندگان نتوانسته‌اند، همه را به یک جای، پاسخ گویند و گر از راز سرود بگشایند.

در این هیاهوها، پوآریه که خود کشیش است نشان داد که این سرود نه ترسای است، نه زندگی، نه یهودی و نه از آن مانئی‌گرایان و نه دیگر رسته‌هایی از این دست. او به سنجش و خرده‌گیری این دیدگاهها نشست و سستی آنها را برکشید، لیک او هم نتوانست به چستی و چبود این سرود پی برد. با همه‌ی این، پس از پژوهش پوآریه، هنوز هم کسان آیند و سخنان پیشین را بازگویند و یکی دو بخش را گیرند و برجسته کنند و نگره‌هایی بی‌چفت‌وبست پیش نهند.

رازگشایی از سرود

از زمان نویسندگان دینکرد تا به امروز، در این هزار و اندی سال، در پهنه‌ی دانش و فرهنگ و زبانهای ایرانی، به ویژه دین مزدیسنی، پژوهنده‌ای به ژرف‌آگاهی و فراخ‌بینشی و زبان‌دانی رهام‌اشه نبوده است.

رهام اشه اندر «ایورز» (سفر) شگفت شاهزاده‌ی پارتی»^[۴] نه تنها «سرود مروارید» را از بن‌نشته‌های بر جای مانده، به زبان‌های سوریگ و یونانی، به انگلیسی و پارسیگ (پهلوی) گزارده که برای نخستین بار، پس از سالها پژوهش و بررسی، پرده از راز این سرود کهن، که پژوهندگانی بسیار برش انگشت بر دهان مانده بودند، برداشته است.

اشه، اندر سرسخن، جایگاه یک‌یک بخش‌های سرود را در دستگاه اندیشگی مزدیسنی آشکار کرده است. چنین، هر آن که با جهان‌بینی مزدیسنی آشنا باشد، دریابد که سراینده‌ی این سرود به باریک‌بینی و به سنجیدگی اندیشه‌ی مزدیسنی را بی‌کم‌وکاست و به گونه‌ای نمادین در این سرود جای داده است و هیچ بخشی از سرود نیست که بیگانه از اندیشه‌ی مزدیسنی باشد.

پیش از هر چیز، اشه به پاسخ این پرسش پرداخته که در جهان‌بینی مزدیسنی «مردم چه است».

واژگونه‌ی اندیشه‌ی پلاتونی و دیگر جایها که مردم را تنها از «تن» و «روان» دانند، اشه روشن کند که در اندیشه‌ی ایرانی هر مردم آمیزه‌ای از سه بخش مادی یا این جهانی و سه بخش مینوی است. بخش‌های مادی: «تن» (اوستا: *tanū*; پارسیگ: *tan, ast*) و «جان» (اوستا: *vyāna, uštāna*) و «پیکر/ کالبد» (اوستا: *kəhrp*; پارسیگ: *kirb*) هستند، و بخش‌های مینوی: «روان» (اوستا: *urvan*; پارسیگ: *ānman*) و «پیکر/ کالبد» (اوستا: *gyān*) و «پیکر/ کالبد» (اوستا: *daēnā*; پارسیگ: *dēn, āyēnag/ ēvēnag*) و «فروشی» (اوستا: *fravaši*; پارسیگ: *fravahr/ frōhar*).

آن هنگام که مردمی زاده شود و پای بدین جهان نهد، افزون بر بخش‌های مادی، دارای «روان» است.

در کنار این روان، «دتنا» هست که او را «روان اندر راه» نیز خوانده‌اند، چه روانی است که در بخش‌های مادی جای ندارد و بیرون از آنها است. گفتنی است که در برخی کهن‌نشته‌های ایرانی، چونان بندهش، برای آن که دتنا با دین، به همتایی کیش، یکی گرفته نشود، نامش را ایوینگ که همان «آینه» باشد نهاده‌اند، چه این دتنا مانند آینه‌ای است که مردم را بازتاب دهد.

سوم بخش مینوی هر مردم، «فروشی» است. فروشی روانی است که پیش از زادن و پس از مُردن بر جای هست. به دیگر سخن، «جاودانه» است.

در این میان، همان‌سان که تن مردم را چشمی است که با آن بیند و از پیرامونش آگاه شود، روان مردم را هم چشمی است که بدان «بوی» یا «بُوَدَه» (اوستا: *baodah*; پارسیگ: *bōy*) گویند. بوی با روان زاده شود و پس از آن که مردم میرد در کنار روان بر جای ماند. این چیزی جدا از روان نیست و همان «چشم روان» است که بدان «چشم جان» یا «چشم دل» هم گفته‌اند. بُوَدَه یا بوی به چم «آگاهی» است و روان بی این چشم نتواند از پیرامونش آگاه شود و چاره جوید.^[۵]

گفتنی است، فروشی مردمان هر چند که همراه آنان است، ولی هرگز روی به سوی زمین نیاورد و در «گردمان» (اوستا: *garōnmāna*; پارسیگ: *garōdmān*) بر جای ماند.

دتنا یا روان اندر راه هم به آینه‌ای ماند که مردم هر آن چه که در این جهان انجام دهد، در آن جهان، بر دتنائش بسان آینه‌ای بازتاب یابد و این آینه از اندیشه‌ها و گفتارها و کردارهای این جهانی چهره گیرد.

تنها بخش مینوی که در ماده جای دارد روان است. اندیشه‌ی نیک یا بد، گفتار نیک یا بد و کردار نیک یا بد از این روان است.

کنون بازگردیم به سرود. اندر سرود، «شاهزاده» همان «روان» است که در آغاز در خانه‌ی پدری ماند. «برادر»ش که با او راهی نشود و همراه در آن جای ماند «فروشی» او است. شاهزاده یا روان را به «جهان مادی»، که به «مُدِرگ» (مصرا) مانند شده است، فرستند. همراه و همپای او «جامه» ای بس نیکو و تابناک درست کنند که همان «دتنا» یا روان اندر راه باشد. بینیم که جامه یا دتنا را به او ندهند و آن در راه بر جای ماند.

شاهزاده به مُدرگ رود. خویشکاری (وظیفه‌ی) او در مُدرگ چیست؟ نزد ایرانیان «کنش نیک» که مردم در این جهان انجام دهد به «مروارید» یا دستیابی به مروارید یا سُفتن مروارید مانند شده است. در نَبشته‌ای سُغدی و نیز در دیباجه‌ی کلیله و دمنه سخن از سُفتن مروارید است و بدین جای سخن از دستیابی به مروارید. خویشکاری شاهزاده این است که مروارید را از «اژدها» که «اهریمن» باشد رهایی بخشد و پیدایش کند. از بهر این یافتن مروارید یا کنش نیک است که جامه یا همان دثنای شاهزاده زیبا گردد.

شاهزاده یا روان آن هنگام که در مُدرگ یا جهان مادی است دچار فراموشی شود و زمانی از یاد برد که از کجا است. دانیم که شاهزاده تنها نیست و او یک همراه جوان یابد و هم‌خانه‌ی او شود. این «همراه» همان «بوی» یا آگاهی است که چشم روان باشد و در کنار او و همراه او در این جهان بر جای ماند.

شاهزاده چون گوهری نیک دارد، «فَرّه»ی (اوستا: x^varənah؛ پارسیگ: farr/ adam/ x^varrah) او به گونه‌ی «نامه» و «پرنده» سان در پی‌اش آید و یادآوری‌اش کند که در این جهان برای چه آمده و چه باید کند.

چونان روان پس از مرگ، شاهزاده هم پس از آن که مروارید را به دست آوَرَد به سوی سرزمینش، که به سوی فروشی‌اش باشد، بازگردد.

در اندیشه‌ی مزدیسنی، اگر مردی یا زنی نیک درگذرد، دثنای او، در راه، به گونه‌ی دوشیزه‌ای نیکو و خوب روی و خوشبوی به نزد روانش آید - همان‌گونه که در راه آن جامه به نزد شاهزاده آید. در بن‌نِشَتِ سورِیگ واژه‌ی «آینه» به کار برده شده است و سراینده خود گوید که جامه مانند آینه‌ای است که در پی‌اش آمده و درست انگار خودش بود و هیچ دیگرسانی‌ای میان خود او و دثنا یا جامه‌اش نبود. شاهزاده جامه را پوشد، ای (یعنی) روان همراه دثنا شود و با آن یکی گردد و به سوی فروشی خودش رود.

«گرودمان» به چم «خانه‌ی پیشواز و سرای سرود» است. بینیم که «سراینندگان» آیند و شاهزاده را «پیشواز» گیرند. در پایان، در آن جای (گرودمان)، شاهزاده یا روان، همراه برادرش که فروشی‌اش باشد، در سرای «پدر» که «هرمزد» باشد، برای همیشه ماند.

به دیگر رازها - مادر کیست؟ دو راهنما و نیز دو گنجور نمادهای چیستند؟- نیز در «ایورز شگفت شاهزاده‌ی پارتی» پرداخته شده است که آگاهی خواستاران توانند به خود نییگ (کتاب) درنگرند.

چنین دیده شود که اشه به همه‌ی پرسشها - این که پادشاه و برادر کیستند، آن جوان همراه شاهزاده کیست، مروارید و جامه چیستند و ... - بر پایه‌ی جهان‌بینی مزدیسنی به روشنی پاسخ داده و نه یک بخش که همه‌ی بخشهای سرود را به درستی سر جای خود نهاده و پرده از رازشان بر گرفته است.

بازسازی سرود به پارسیگ: چرای و چگونگی آن

رهاگ اشه، کم‌ویش، سی سال پیش، به این جای رسید که برای شناختن ایری باید یک زبان ایر بگزیند. آن گاه چند سالی کشید تا بتواند به این زبان اندیشیدن. پس از آن، هر چه می‌نویسد نخست به پارسیگ (پهلوی) می‌نویسد، پس به دیگر زبان می‌گرداند، انگلیسی و فرانسیسی و نیز پارسی.

این پرسشی است که او بی‌افکنده است: آیا به راستی پارسیگ زنده شاید کردن؟ در پاسخ، دو نمونه درنگیدنی است: یک، سنسکریت که خود زنده بود لیک روی به گسترش نهاد جدا از اردو و هندوستانی. دُدیگر، عبری. اگر به عبری که زنده کرده‌اند بنگریم، بهری از عبری یاری گرفته‌اند، و بهری، آن چه دانش و کِروگی (صناعت) است، از رومی و هلنی و اروپایی. زین‌رو، زبانی سر هم کرده‌اند آمیخته و بی‌بن استوار.

دانیم برای این که توانایی پارسیگ بیابیم، نخست هر آن چه اندر نَبشته‌های پارسیگ داریم از نامه‌ها و نییگها و مُهرها و سنگ‌نَبشته‌ها و پایروسها و چرمها و ... نیز هر آن چه به زبانهای دیگر رفته چون ارمنی و سورِیگ و عربی و ... باید بنگریم، پس زبانهای خویش چون سُغدی و پهلوانی / پارتی و خُنتی و بلخی و ... و نیز زبانهای کهن‌تر چون پارسه (پارسی باستان) و اوستایی. برای این که به یک زبان سخن بگویم چیزهایی باید بدانیم که نمونه را اندر

واژه‌نامه‌ی مکتزی نیست، مانند «آقا»، «بله»، «سلام» و ... با این همه همتای پارسیگشان داریم، نمونه را اندر نبشته‌های مُدرگ (مصر) برای «آقا» «خدای» و «خدایگ» آمده، و یا برای «بله» اندر نبشته‌های ترفان «أهای» آمده که هنینگ (و پس از او) درست اندر نیافته‌اند.

اندر این راه، رهام اشته یک یک نبشته‌های پارسیگ را باریک‌بینانه خوانده و آوانویسی کرده است. نیز، نبیگ «زبان پارسیگ» را نوشته و چند و چون دستور زبان، واژه‌سازی و واج‌شناسی زبان پارسیگ را به گستردگی و هماهنگی و ژرفایی که تا پیش از این نشده، فرادست آگاهی خواستاران نهاده است. همه‌ی اینها از این روی است که نیک اندریافته که برای بی‌ریزی کاخی بلند که از باد و باران گزند نیابد، چاره‌ای نیست جز آن که پیش از هر چیز خوانشی درست از هر آن نبشته‌ای که از آسیب روزگار به امروز رسیده است داشته باشیم.

به هر روی، آرزوی اشته از درون ایرمان درباره‌ی رازهای ایر سخن گفتن است. این کاری است که هنوز هندوان کنند و برخی به سنسکریت نویسند. نیز، از آن جای که بر این باور است هیچ زبان زنده‌ای با زبان‌شناسان پیدا نبود، خود آستین بالا زده و کارهایی چند که به بن پارسیگ بوده‌اند و از گزند روزگار از دست رفته‌اند بازسازی کرده است - چونان «گویایی ارستو» از پاول پارسی را که از سوریک به پارسیگ گزارده است، یا «آیین اردشیر» را که از عربی به پارسیگ نهاده.

بدین جای و بر پایه‌ی همین فرجام‌آهنگ، که نیرو دادن به پارسیگ باشد، اشته «سرود مروارید» را به پارسیگ بازسازی کرده است. هر چند که شاید بن سرود پهلوانی باشد، لیک پارسیگ آگاهان و پهلوانی‌دانان دانند که میان این دو زبان چندان جدایی نیست و این دو زبان همزادند، تا آن جای که اگر کسی یکی از این دو را شناسد، آن دیگری را هم شناسد.

اندر این راه، همان‌گونه که در نبیگ «ایورز شگفت شاهزاده‌ی پارتی» بینیم، پیش از هر چیز، اشته سرود را زبان‌شناسانه بررسی کرده و همه‌ی واژه‌های یونانی و نیز همه‌ی واژه‌های سوریک که اندر بن نبشت سرود مروارید به کار رفته‌اند واکاویده است. پس از این بررسی، پژوهش شده که در نبشته‌های سوریک بر جای مانده به همتایی واژه‌های پارسیگ یا سغدی چه واژه‌ای گذاشته‌اند. چنین، او بی آن که از خود واژه‌ای آورده باشد، زبان کهن سرود را زنده کرده، تا آن جای که اگر سراینده‌اش هم آن را ببند، اندر زمان آن را بشناسد و در شگفت نشود.

اشته این را نیز دریافته که در ایران باستان سرود مروارید «نمایش با ساز و آواز»، یا به گفته‌ی فرنگیها «آپرا»، بوده است. بر همین پایه، آهنگ در سرود بازسازی شده به پارسیگ نیز در همه جای یکنواخت نیست و هر بند آهنگین، لیک آهنگ خود را دارد.

چرا زیباترین؟

زیبایی تنها آن زمان رخ نماید که پای همسنجی به میان آید. پس، پرسیدنی است که کدام سرود جهان باستان را توان با «ایورز شگفت شاهزاده‌ی پارتی» یا «سرود مروارید» همسنجی کرد؟ نمونه را، آیا «درخت آسوری» (draxt asurīg)، که ای بسا همزمان با سرود مروارید باشد، زیباتر است؟ روشن است که نه. چه درخت آسوری سرودی است سراسر ساده و آن همه درخشش و نرمی که در سرود مروارید است و خواننده را به اندیشه وادارد درش نیست. همه‌ی نبشته‌های سوریک را هم زیر و زیر کنیم، سرودی بدین زیبایی و اندیشه‌برانگیزی نیابیم. از همین رو است که کیشداران پایفشارانه سرود مروارید را رنگ یهودی، ترسای، زندگی و ... زده‌اند و بدان جای هم که از رنگ سامی زدن بدان درمانده‌اند آن را برآمده از آموزه‌ی مانی‌اش خوانده‌اند!

پیام سرود برای امروزیان

در نخستین بند چیده‌اندرز پوریودکیشان (cīdag handarz ī pōryōdkēšān) خوانیم:

«هر مردم که به داد (سن) ۱۵ ساله رسد، پس او را این چند چیز بیاید دانستن که: کی‌ام و خویش کی‌ام؟ از کجا آمدم و به کجا بازشوم؟ از کدام پیوند و تخمه‌ام؟ چه‌ام خویشکاری گیتی و چه مزد مینو؟ از مینو آمدم، یا به گیتی بودم؟ خویش هر مردم، یا اهرمن؟ خویش یزدانم، یا دیوان؟ خویش بهانم، یا بدان؟ مردمم،

یا دیو؟ راه چند؟ دینم کدام؟ چی ام سود و چی ام زیان؟ کی ام دوست، و کی ام دشمن؟ بُن یک، یا دو؟ از کی نیکی و از کی بدی؟ از کی روشنی و از کی تاریکی؟ از کی خوشبویی و از کی گندی؟ از کی داد و از کی بیداد؟ از کی بخشایش و از کی ناآمرزش؟» [۶]

اینها پرسشهایی اند بنیادین که دانایان کهن پیش روی مردمان می‌نهادند. سرود مروارید در بردارنده‌ی همین آموزه‌ی نخست‌آموزگاران یا پوریودکیشان است، لیک با زبانی داستانی و دلنشین و بس زیباتر تا بر بن جان مردمان نشیند و آنان را به اندیشه وادارد.

چنین، دانایان کهن مردمان را گفته‌اند که شاهزادگانی هستی که بدین جهان پای نهاده‌اید تا مروارید را از کنار اژدها بردارید. به دیگر سخن، کنش نیک بورزید و روشی درست در زندگی پیشه کنید تا بتوانید آن جامه‌ی زیبای خود را دوباره پوشید و دیگر بار به خانه‌ی پدر و مادر خویش بازگردید و با برادر خود، که فروشی است، همراه شوید.

آیا سخنی باریک‌تر و به‌روزتر از این از آموزه‌های مزدیسنی توان به دست دادن؟!

پی‌نوشتها

[۱]. Acts of St Thomas.

[۲]. برای نمونه درنگرید بدین کار اوی:

Richard August Reitzenstein, *Das iranische Erlösungsmysterium: Religionsgeschichtliche Untersuchungen*, ۱۹۲۸.

[۳]. Paul-Hubert Poirier, *L'hymne de la perle des Actes de Thomas*, Louvain-la-Neuve, 1981.

[۴]. Raham Asha, *The Parthian Prince's Remarkable Journey (The so-called Hymn of the Pearl)*, Arrou, Alain Mole, 2021, Tehran, Sade, 2022.

[۵]. دستگاه مزدیسنی هنوز آشنا نیست و جای نیفتاده است. هنگامی که دانش اوستاشناس نامی فرانسویگ، ژان کلنز، از جهان‌بینی مزدیسنی بدان پایه است که گوید آن گاه که مردم میرد، «بُوَدَه» نیز از میان رود، و چنین روان را کور داند، جایگاه و پایگاه دیگران بهتر از این نتواند بود. چنین، جهان امروز در کودکی شناخت مزدیسنی است.

[۶]. CHP 1 harv mardōm ka ō dād ī pānzdahsālag rased, ēg-iš ēn and tis bē dānistan abāyed kū:

kē ham, ud kē x^vēš ham?

Ud az kū mad ham, ud abāz ō kū šavam?

Ud az adam peyvann ud tōhm ham?

u-m cē x^vēškārīh ī gētīg, ud cē mizd ī mēnōg?

Ud az mēnōg mad ham, ayāb ped gētīg būd ham?

adamd x^vēš ham, ayāb ahrmen?
Yazdān x^vēš ham, ayāb dēvān?
Vehān x^vēš ham, ayāb vattarān?
Mardōm ham, ayāb dēv?
Rāh cand?
u-m dēn adam?
u-m cē sūd, u-m cē zyān?
u-m kē dōst, u-m kē dušmen?
Bunēštag ēk, ayāb do?
Ud az kē nēkīh, ud az kē vadīh?
Ud az kē rōšnīh, ud az kē tārikīh?
Ud az kē hubōyīh, ud az kē gennagīh?
Ud az kē dādestānīh, ud az kē adādestānīh?
Ud az kē abaxšāyišn, ud az kē anāmurzišn?

↔

این نوشته پیشتر در وبسایت «پارسی انجمن» انتشار یافت:

<https://parsianjoman.org/?p=9157>

سپاس از مهر و توجه بزرگمهر لقمان و اجازه‌ی او برای بازنشر این متن در بخش «زمین‌تاریخ» وبسایت «فلدرا».



fold-era.com